

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

عرض کردیم، ظاهر آیه شریفه این است که در باب یتیم، فقر معتبر نیست و همین که یتامی را جدای از مساکین در آیه ذکر کرده است، این خودش قرینه خوبی است بر اینکه ملاک، فقط یتیم بودن است. یکی از روایاتی که موافق با همین آیه شریفه است را هم عرض می‌کنیم: در این بحث از آیات الاحکام، روایات را تا حدی که با آیات موافق است، ممکن است مطرح می‌کنیم، اما همه روایات جایش در بحث فقه است. یکی از روایات، همین روایت **ریان بن صلت** است.

در وسائل الشیعه، باب یکم از ابواب قسمت خمس، صفحه 515 جلد 9، از امام هشتم **علیه السلام** که در مورد بیان همین آیه شریفه است، می‌رسد به این عبارت: « و اما قوله و الیتیمی و المساکین فان الیتیم اذا انقطع یتمه خرج من الغنائم و لم یکن له فیها نصیب ». شاهد این است که در این روایت امام هشتم **علیه السلام** در یتیم ملاک را و تمام الملاک را یتیم قرار داده است، ان الیتیم اذا انقطع یتمه، یعنی اگر بالغ شد، اگر واقعاً مسئله غنا هم معتبر بود باید امام می‌فرمود ان الیتیم اذا انقطع یتمه او رفع فقره، باید او را هم بیان می‌کرد، در حالیکه تنها چیزی که امام **علیه السلام** بیان کرده این است که: اذا انقطع یتمه.

پس معلوم می‌شود که ملاک یعنی تمام الملاک یتیم او است و این موافق با ظاهر آیه شریفه هم می‌شود. علی کل حال، ولو اینکه در باب یتامی، مشهور فقهاء قائل به این هستند، که در باب یتامی فقر معتبر است، اما از این آیه شریفه، خلاف آن استفاده می‌شود. حال باید در بحث فقه ببینیم آیا اجماعی وجود دارد و یا يك شهرت محققه‌ی در مقام وجود دارد، یا اینکه شهرتی هم در کار نیست.

یکی از نکات دیگر این است که آیا در این اصناف ثلاثة آیا عدالت معتبر است یا معتبر نیست؟ ما باشیم و آیه شریفه، آیه ندارد که اینها باید عادل باشند، دارد یتامی، مساکین، ابن سبیل، در هیچیک از اینها قید عدالت نیست. در باب زکاة، در آنجا مشهور، قائل هستند به اینکه زکاة را به فقیر فاسق نمی‌شود داد، در باب زکاة، مشهور قائل هستند به اینکه عدالت معتبر است.

آیا این که در بحث همین اعتبار فقر، دیروز عرض کردیم مشهور فقهاء در باب زکاة قائل به اعتبار عدالت هستند، همین مشهورین در باب خمس عدالت را معتبر نمی‌دانند. می‌گویند: در باب خمس، آیه شریفه اطلاق دارد، و ما در باب زکاة، روایاتی داریم که از آنها استفاده می‌شود، زکاة را به فاسق نمی‌شود داد، لذا در باب زکاة ما مقید داریم، اما در باب خمس ما مقید نداریم.

صاحب کتاب قلائد در صفحه 328، ایشان هم می‌فرمایند ظاهر آیه شریفه خمس عدم اشتراط عدالت است. مگر اینکه ما

بگویم این آیه اصلاً در مورد شرایط مستحقین بحثی ندارد، اگر کسی بگوید آیه خمس فقط در مورد اصل اینکه چه کسانی مستحق هستند، بحث دارد، اما در مقام بیان شرایط مستحقین نیست. اگر این را بگویم، می‌گوید از آن نه مسئله عدم اعتبار فقر را و نه مسئله عدم اعتبار عدالت را می‌شود استفاده کرد. اما فقهاء در چنین مواردی، معمولاً آیه را، اطلاق‌گیری می‌کنند و از آیه استفاده می‌کنند که خداوند در مقام بیان همه خصوصیات است.

در اصول هم ملاحظه فرمودید، که اگر متکلم کلامی بگوید و شك کنید، که آیا این متکلم از این جهتی که ما شك داریم در مقام بیان هست یا در مقام بیان نیست، يك اصل عقلایی وجود دارد، و آن، این است که متکلم در مقام بیان است. اصالة قوله فی مقام البیان این اصل را، اگر ما علم به خلافش پیدا کنیم، از آن خارج می‌شویم. یعنی اگر در این آیات شریفه یا مثل آیه «الله البیع اوفوا بالعقود تجارة عن تراض» ، هر موردی را که ما بخواهیم به اطلاق تمسك کنیم، اصالة کونه فی مقام البیان موجود است. فقط در جایی که یقین داریم متکلم در این مورد در مقام بیان نیست آنجا باید خارج بشویم. اما در این آیات شریفه چنین عملی که ما نداریم. اگر بگویم خداوند یتیم فقیر را اراده کرده بود می‌فرمود یتامای از فقرا، اگر عادل را اراده کرده بود قید عدالت را می‌آورد، همین که نیاورده خودش قرینه است بر اطلاق.

پس ما در باب خمس قرینه‌ای نداریم. آیه شریفه هم اطلاق دارد و یکی از جاهایی که بین خمس و زکاة اختلاف است همین است، و لذا در بحث دیروز گفتیم کسانی که برای اعتبار فقر می‌گویند: الخمس عوض الزکاة، همانطوری که در زکاة فقر معتبر است، در خمس هم بگویم معتبر است. یکی از موارد نقض همین مورد عدالت است، اگر بگویم: الخمس عوض الزکاة، پس بگویم، همانطوری که در زکاة عدالت معتبر است، پس در خمس هم معتبر است. این چنین نیست، و خود فقهاء هم در باب خمس عدالت را معتبر نمی‌دانند.

مطلب دیگر در باب اشتراط، ایمان است، آیا این اصناف ثلاثه در صورتی خمس بین آنها تقسیم می‌شود که همه شیعه اثنا عشری باشند؟ ایمان در اصطلاح فقه مراد این است که آیا شیعه اثنا عشری باشند. حالا اگر يك یتیم از بنی هاشم، نعوز بالله از شیعه بودن خارج شد، یا يك مسکینی از شیعه بودن خارج شد، آیا اینجا بگویم چون ایمان ندارد دیگر خمس نمی‌شود به او داد؟ یا اینکه نه، يك حقی است که خداوند برای بنی هاشم قرار داده است مطلقاً، چه اینها ایمان داشته باشند، چه اینها ایمان نداشته باشند. ما وقتی در فقه به کلمات فقهاء مراجعه می‌کنیم، فقهاء غالباً فرموده‌اند که ایمان معتبر است ولو در خمس عدالت را معتبر نمی‌دانند، اما ایمان را معتبر می‌دانند. و برای این مدعای خود به ادله‌ای استدلال کرده‌اند.

پنج دلیل مجموعاً در جای خودش ذکر شده است که من بصورت گذرا به اینها اشاره می‌کنم. به اجماع استدلال کرده‌اند که اجماع داریم بر اینکه ایمان معتبر است. اما چون این اجماع محتمل المدرك است و مدرکش ادله دیگر است این اجماع مدرکی است، از اعتبار ساقط است. دلیل دومشان این است که گفته‌اند: به قاعده اشتغال تمسك می‌کنیم. بالاخره شك می‌کنیم، آیا دفع خمس به غیر مؤمن، ذمه آن کسی که خمس باید بری می‌شود یانه؟ اصالة الاشتغال می‌گوید، ذمه او بری نمی‌شود، اصالة الاشتغال می‌گوید باید به موردی که یقین داریم، ذمه بری می‌شود بپردازیم و آن مؤمن است.

در اینجا آنهایی که به اصالة الاشتغال تمسك می‌کنند، در مقابلشان اطلاق این آیه شریفه محکم است. آیه شریفه می‌فرماید والیتامی، ندارد یتامای مؤمن، الف و لام هم، الف و لام عهد نیست، والمساکین، مساکین والیتامای از بنی هاشم. حال اینها چه بخواهند مؤمن باشند چه نباشند. همانطوری که در عدالت می‌گفتیم: می‌خواهند عادل باشند یا نباشند، به اطلاق آیه تمسك

می‌شود، یعنی باز ما باشیم و آیه شریفه، از آیه شریفه **اطلاق** استفاده می‌شود، و غیر ایمان استفاده نمی‌شود، اطلاق دارد و با این اطلاق در مقابل آن اصالة الاشتغال می‌ایستند، اصالة الاشتغال يك اصل عملی است و اصالة الاطلاق يك اماره است و يك اصل لفظی عقلایی است، جایی که ما اصل لفظی عقلایی داریم نوبت به اصالة الاشتغال نمی‌رسد.

در دلیل سوم، گفته‌اند: «**الخمس كرامة و مودة لا يستحقهما غير المؤمن**» خمس بعنوان يك کرامتی است که در بعضی از روایات از امیرالمؤمنین **علیه السلام** خواندیم، که حضرت فرمود بعنوان يك کرامتی برای ما است، يك تکریمی است. اگر خمس بعنوان يك کرامت و يك تکریم است نباید به غیر مؤمن داد، مؤمنی که اثنا عشری نیست استحقاق کرامت را ندارد. جواب این است که، این عنوان کرامت، خودش بعنوان ملاک نمی‌تواند باشد، اگر بعنوان ملاک باشد باید بگوییم، به فاسق هم نمی‌شود داد چون فاسق هم استحقاق تکریم را ندارد، در حالی که گفتیم خمس را به فاسق می‌شود داد، این اصناف ثلاثه را داریم عرض می‌کنیم، سهم سادات را به يك سیدی که حالا فاسق هم هست می‌شود داد البته در فقه آمده‌اند استثناء کرده‌اند، آن سیدی که تاجر به فسق می‌کند، او را استثناء کرده‌اند.

اما حالا اگر يك سیدی عادل نبود فاسق بود، می‌شود خمس را به او داد، چطور به سید فاسق می‌شود خمس داد. آیا این منافات با کرامت ندارد؟ پس بگوییم این کرامت هم نمی‌تواند ملاکی برای حکم باشد. در فقه گاهی اوقات بعضی از این عناوین بعنوان يك غایت مطرح است اما بعنوان ملاک مطرح نیست، در باب صلاة بگوییم **الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر**، این عنوان غایت را دارد، حالا خیلی از این نمازها هست که این ملاک را ندارد، بگوییم پس این نماز صحیحی نیست؟

غایت را نمی‌شود داخل در ملاک قرار داد، کرامت این که خمس يك کرامت و تکریمی است این غایت است و غایت را نمی‌شود در ملاک در باب احکام قرار داد و ما در اصول راجع به این مطلب مکرر صحبت کردیم. دلیل چهارم اینها همین است که در باب فقر در باب یتیم گفته‌اند.

گفته‌اند: **الخمس عوض الزكاة** در باب زکاة ایمان معتبر است، پس بگوییم در باب خمس هم ایمان معتبر است، این را هم قبلاً عرض کردیم، این عوضیت درست نیست و درست است، در روایات دارد چون خداوند بنی هاشم را از زکاة محروم کرد، خمس را برایشان قرار داده است، اما این معنایش این نیست که همه شرایط زکاة باید در خمس باشد، و لذا الآن خواندیم، همین فقهاء عدالت را در باب زکاة معتبر می‌دانند در باب خمس معتبر نمی‌دانند، لذا این کلیت ندارد.

دلیل پنجم هم روایتی است که در باب زکاة وارد شده است. آنجا دارد: «**إن الله حرم أموالنا وأموال شيعتنا على عدونا**»، که ولو روایت، در کتاب الزکاة، در باب مستحقین زکاة، باب پنجم، حدیث هشتم است، اما روایت عمومیت دارد، **إن الله حرم أموالنا وأموال شيعتنا على عدونا**، این **أموالنا**، خمس را مسلم شامل است، خدا اموال ما و شیعیان ما را بر عدو ما حرام کرده است، که در نتیجه خمس را بر عدو یعنی آن کسی که شیعه اثنا عشری نیست نمی‌شود داد، بنابر این، این خمسی که بعنوان مال امام است، این حرام بر عدو است.

سند این روایت را ملاحظه بفرمایید، اولاً از حیث سند، روایت ضعیف است، اما از حیث دلالت هم اشکال دارد و آن این است که ما نمی‌خواهیم الان بحث کنیم که آیا خمس را می‌شود به عدو داد یا نه؟ عدو یعنی آن کسی که دشمنی با اهل بیت **علیهم السلام** دارد، ما می‌خواهیم ببینیم يك کسی که بدعاقبت است و این ولایت ائمه طاهرين **علیهم السلام** را، از دست داده است، یا از اول نداشته، اما با، اینها دشمنی و عداوت هم ندارد ولي ولایت را قبول ندارد، آیا می‌شود برایش خمس قرار داد یا نه؟ این روایت فقط

می‌گوید ان الله حرم اموالنا و اموال شيعتنا على عدونا .

عدو که محل بحث نیست، محل بحث مطلق مخالف است، مخالف اعم از این است که عدو و غیر عدو باشد، الا اینکه در باب روایات کسی این ادعا را بکند، بگوییم در روایات بر کسی که امامت را قبول ندارد گاهی اطلاق مخالف می‌شود، گاهی اطلاق عدو، یعنی عدوی که در روایات است غیر از عدو لغوی است. عدو لغوی، در معنایش دشمنی و مخالفت هست، عدو در اصطلاح روایات ائمه، یعنی مطلق المخالف ، که ظاهر هم همین است، ظاهر این است که عدو یعنی مطلق المخالف، حالا می‌خواهد به حسب لغوی، دشمنی هم داشته باشد یا نداشته باشد.

پس روایت از جهت دلالت به نظر بنده اشکالی برایش وارد نیست، عدو را به مطلق المخالف معنا می‌کنیم، اما از نظر سند این روایت محل اشکال است. البته يك روایت دیگری هم قبلاً داشتیم، روایت حماد بود. در آنجا هم يك تعابیری وجود دارد، که برخی خواستند بگویند از این تعابیر ما استفاده می‌کنیم، که خمس را به غیر مؤمن نمی‌شود داد، روایت حماد را قبلاً خواندیم مرسله است، اما چون مرسلش حماد است، که از اصحاب اجماع است ارسالش ضرری را وارد نمی‌کند. در این روایت حماد که روایت هشتم همین باب اول از ابواب قسمت خمس هست، آنجا دارد که: «جعل الله هذا الخمس خاصة لهم دون مساکين الناس و ابناء سبيلهم عوضاً لهم من صدقات الناس تزيهاً من الله لهم لقربتهم برسول الله و كرامتاً من الله لهم عن أوساخ الناس فجعل لهم خاصة من عنده ما يغنيهم به عن أن يصيرهم في موضع الذل و المسكنة» □

خواستند از این تعابیر استفاده کنند، اما انصاف این است که این تعابیر هم مثل همان دلیل سومی که خواندیم، زاید بر آن نیست، حالا يك تعبیر کرامت در اینجا آمده است فجعل لهم خاصة ، تا اینکه اینها در موضع ذل قرار نگیرند، حالا غیر مؤمن در موضع ذلت قرار بگیرد بگوییم اشکالی ندارد. خلاصه مطلب این است که فقهاء فتوایشان همین است که ایمان معتبر است، ادله که دارند، ادله هم غالباً ضعیف است و محل مناقشه است.

ما باشیم و آیه شریفه ایمان هم در اینها اعتباری ندارد، مگر اینکه باز برگردیم مثل همان مسئله فقر، بگوییم اگر اجماعی در مقام باشد (که بعید نیست در مسئله ایمان يك اجماعی باشد). بحث دیگری که يك مقدار بحث مهمی است، این بحث است که آیا ما از آیه شریفه در خصوص این اصناف ثلاثه، یعنی یتامی، مساکین، این سبیل استفاده می‌کنیم که بسط بینهم واجب است؟

یعنی هر کسی که نصف خمسش را بعنوان سهم سادات می‌خواهد بدهد این نصف را، بر حسب آیه شریفه، باید سه قسمت کند، يك قسمت را بدهد به یتمی و يك قسمت را بدهد به مساکین و يك قسمت را بدهد ابن سبیل؟ و علاوه بر وجوب بسط، آیا تشریک و تسویه هم لازم است؟ ما در آن سه، یعنی اول نصف خمس را می‌گفتیم يك قسمت از آن سه تا، يك قسمت از نصف، می‌شود سهم خدا، يك قسمتش سهم امام، که نتیجه این شد که نصف خمس، مال امام است، مال خدا و رسول هم در اختیار امام است، آنجا بحثی اصلاً وجود ندارد، هیچکسی نمی‌آید توهم بکند و بگوید همه خمس را بدهیم به یتامی. از آیه، مخصوصاً چون روی الله و رسول و امام «لام» آورده است، استفاده می‌کنیم که حتماً بخشی از خمس باید بدست اینها برسد.

اگر يك کسی بگوید من تمام خمس مالم را می‌خواهم بدهم به سید فقیر، بر خلاف آیه است، تمامش را بخواهد بدهد به مسکین بر خلاف آیه است، اما بعد از اینکه نصف را جدا کرد، بعنوان سهم امام علیه السلام ، آیا بسط در آن نصف دیگر، واجب است،

یعنی سه قسمت کند؟ علاوه بر بسط باید تسویه هم بینش قائل باشد، یعنی سه قسمت مساوی کند، يك قسمت را به یتامی بدهد و يك قسمت به مساکین و يك قسمت به ابن سبیل؟ برخی از افرادی که در آیات الاحکام بحث دارند، گفته‌اند این «لام» که بر الله و رسول و امام آمده است با حرف عطف، بر سر اینها هم در می‌آید و این لام، لام ملکیت است، و «واو» هم اقتضای جمع و تشریک دارد. ما اگر این دونکته را کنار هم بگذاریم و بگوییم لام، لام ملکیت است، ل له یعنی ملک خداست، ل رسول، ل ذی القربی، و بگوییم لام هم معنایش بر سر اینها در می‌آید، یعنی اینها هر کدام مالک هستند، هر کدام که مالک شدند باید مال را به مالکش رساند.

پس باید آن نصف دیگر را چند قسمت کرد؟ سه قسمت کرد، بعلاوه، خود واو هم اقتضای تشریک دارد، یعنی باید در آن نصف دوم این سه طایفه بالشراکه، سهیم باشند، آن وقت طبق این بیان، می‌گوییم: از آیه شریفه استفاده می‌شود، تمام نصف دوم را نمی‌شود به یتمی داد، تمام نصف دوم را نمی‌شود به ابن سبیل داد، باید هم بسط داده شود و هم تسویه بین این طوایف ثلاث در اینجا باشد، این مستفاد از این آیه شریفه است.

اگر آمدم در مقابل این استدلال، در مقابل این استدلال می‌گوییم این لام، لام ملکیت نیست، این لام، لام اختصاص است، لام اختصاص غیر از لام ملکیت است. شما وقتی به کتب ادبی مراجعه می‌کنید، در کتب ادبی، برای لام، لام جاره، حال چه لام جاره‌ی برای لام جاره مطلقاً معانی زیادی ذکر شده است، یکی اش همین ملکیت است، که غالباً می‌آید، المال لزید، برای ملکیت است، حتی «له ما فی السموات و ما فی الارض» لام را بمعنای لام ملکیت گرفته‌اند. اما در مقابل ملکیت يك لامی هم گفته‌اند که لام اختصاص است، «الجنة للمتقين» یعنی جنت اختصاص به متقین دارد، نه اینکه متقین مالک جنت هستند. لام دلالت بر اختصاص دارد، اگر ما بگوییم اینجا لام برای ملکیت نیست، و اصلاً از بعضی از متون ادبی استفاده می‌شود، که وضع اولیه لام برای اختصاص است، یعنی به ملکیت و معانی دیگری که در جای خودش گفته‌اند، اینها معانی بعدی هستند.

وضع اولیه اللام للاختصاص، اگر اختصاص باشد معنایش این است، معنایش این است که خمس مختص به این طوایف است و از این طوایف نباید خارج بشود، اگر کسی می‌خواهد خمس را به مصرف برساند، مصرف خمس این طوایف هستند، خدا، رسول، امام، یتمی، مساکین، ابن سبیل. لام اختصاص مثل همین است که می‌گوییم: الجنة للمتقين، می‌گوییم غیر متقی وارد بهشت نباید بشود، اینجا هم همینطور است، می‌گوییم به غیر از اینها خمس نباید داده بشود. و اگر در ذهن شریفتان باشد، در بعضی از روایات هم بود که «أَنْ لَا يَخْرُجَ الْخَمْسُ مِنْهُمُ إِلَى غَيْرِهِمْ» یعنی خمس به غیر از این گروه‌هایی که ما گفتیم نباید خارج بشود. اگر لام را برای اختصاص گرفتیم دیگر این استدلال که از آیه وجوب بسط را استفاده کنیم، بطور کلی باطل می‌شود و کنار می‌شود، حالا این تکمیلی دارد که تکمیلش را فردا عرض می‌کنیم.

والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته.